



مؤسسه فرهنگی ایکوموس ایران

زمین از آن انسان نیست، انسان از آن زمین است

خطابه رئیس سی تل در سال ۱۸۵۴ م.

ترجمه بیژن فرهنگ دره‌شوری

گروه تخصصی نگارش، ترجمه، و پژوهش و گردآوری اطلاعات مکتوب

کارگروه تغییرات اقلیمی و میراث

خرداد ۱۴۰۲

زمین از آن انسان نیست انسان از آن زمین است

مقدمه

سرزنش و تمسخر را چون پتک بر سر آلهایی می‌گوید که در چنگ آسمانخراش‌ها گرفتار آمده‌اند، فریاد تنهایی مرغ شب را نمی‌شنوند، به صدای شبانهٔ غوک‌ها در آبگیر گوش نمی‌دهند و طعم باد را که با عطر چمنزار شیرین شده، نمی‌چشند. او با «نافهمی» خود این حقیقت عریان را بیان می‌کند که در طبیعت همه چیز به هم پیوسته است یعنی چیزی که انسان دانشمند همه چیزدان شهرنشین، آن را به فراموشی سپرده است. «سی تل» با خشم می‌گوید «حرص آنها زمین را نابود می‌کند و پشت سرشان تنها کویری برجای خواهد ماند» و این جمله چقدر نزدیک است با این سؤال نگرانی‌آور «باری کامنر» اکولوژیست معروف معاصر که می‌پرسد «چگونه زمینی را برای فرزندان خود به ارث خواهیم گذاشت؟»

شکار و طبیعت

پ ن: ترجمهٔ فارسی این خطابه در شمارهٔ ۲۰۱ مجلهٔ شکار و طبیعت (آبان ۱۳۵۵)، ص ۲-۳ و ۵۸-۵۹ به چاپ رسیده است و اینک به مناسبت سال «تحولات میراثی» با اجازهٔ مترجم محترم، جناب آقای بیژن فرهنگ دره‌شوری، عضو پیوستهٔ ایکوموس ایران، کسی که به طبیعت ایران عشق می‌ورزد و عمر گران‌مایه و پر بار خود را تاکنون وقف شناسایی و حفاظت و معرفی آن و نیز دانش ارزشمند زندگی ایل‌های عشایر ایران کرده است، در وبگاه مؤسسهٔ فرهنگی ایکوموس ایران منتشر می‌شود.

این خطابه به وسیلهٔ رئیس «سی تل»، از قبیلهٔ «دوامیش» سرخپوستان، آمریکا در سال ۱۸۵۴ در پاسخ «فرانکلین پیرس» رئیس جمهوری وقت ایالات متحده ایراد شده است.

در آن زمان حکومت پرزیدنت «فرانکلین پیرس» در نظر داشت قبایل شمال غربی آمریکا را در محدوده‌های معین سکنی دهد. یک سال بعد رؤسای قبایل و حکومت آمریکا پیمانی را امضاء کردند که براساس آن قرار شد سرخپوستان سرزمین‌های دلخواهشان را برای سکونت انتخاب کنند و سه ماه بعد جنگ به پایان رسید. اما مهاجرین و معدنگران به سرزمین سرخپوستان هجوم بردند. جنگ دوباره آغاز شد و سه سال ادامه یافت، تا آنکه قدرت سرخپوستان غرب آمریکا در هم شکسته شد.

خطابهٔ «سی تل» در واقع از محدودهٔ تلخ این جنگ‌ها بسی فراتر می‌رود و شکل پیامی عام و جهانی را به خود می‌گیرد. پیشگویی‌های پیامبرانۀ او که از تار و پود فرهنگی طبیعی و نازک‌اندیشانهٔ سرخپوستان مایه می‌گیرد، برای همهٔ آلهایی که در این ربع قرن بیستم دربارهٔ آیندهٔ تمدن انسانی به تفکر نشسته‌اند، درس‌هایی ساده و در عین حال بغرنج در بر دارد.

«سی تل» می‌گوید که در شهر سفیدپوستان نمی‌توان صدای شکفتن برگ‌ها را در بهار شنید. آنگاه در حالی که به دانش و درایت خود ایمانی راسخ دارد، با طنز گزنده می‌افزاید «شاید من یک سرخپوست وحشیم و نمی‌فهمم»، او در واقع این فروتنی آلوده به انواع

رئیس بزرگ در واشینگتن پیام فرستاده که می‌خواهد سرزمین ما را بخرد.

رئیس بزرگ همچنین پیام فرستاده که دوست ماست و خوشی ما را می‌خواهد. این از مهربانی اوست، اما ما می‌دانیم که او چندان احتیاجی به دوستی ما ندارد!

ما به پیشنهاد شما توجه می‌کنیم، چرا که می‌دانیم در صورتی که زمین‌هایمان را نفروشیم، مردمان سفید با تفنگ‌هایشان خواهند آمد و سرزمین‌هایمان را خواهند گرفت.

رئیس «سی تل» چه می‌گوید؟

رئیس بزرگ در واشینگتن می‌تواند به ما اعتماد داشته باشد، آنچنانکه برادران سفید ما به بازگشت فصل‌ها ایمان دارند.

سخنان من همچون ستارگانند. آنها غروب نخواهند کرد.

شما چگونه می‌توانید آسمان را بخريد و بفروشید؟ یا گرمای زمین را؟ این برای ما عجیب است. هرگز طراوت هوا یا درخشش آب از آن ما نبوده، شما چگونه می‌توانید آن را از ما بخريد؟

هر گوشه‌ای از این سرزمین برای مردم من مقدس است. هر برگ سوزنی درختان کاج، هر ساحل شنی، هر تیرگی نامشخص در جنگل انبوه، هر زمزمه پرواز حشرات در خاطره و زندگی مردم من مقدس است.

شیره‌ای که درون درختان جاری است خاطره مردمان سرخ را حمل می‌کند.

مردمان سفید زادگاهشان را فراموش کرده‌اند، زمانی که در زیر ستارگان راه می‌روند.

ما جزئی از زمینیم و زمین بخشی از ما است. گل‌های عطراگین خواهران ما هستند، گوزن‌ها، اسب‌ها، و عقاب بزرگ،

اینان برادران ما هستند. صخره‌های سنگین، شیرۀ جانبخش چمن زارها، گرمای بدن کره‌اسبان، و انسان همه از یک خانواده‌اند.

پس زمانی که رئیس بزرگ در واشینگتن پیام می‌فرستد که می‌خواهد سرزمین ما را بخرد، از ما انتظار زیادی دارد.

رئیس بزرگ گفته است، ما را در محدوده‌ای نگه خواهد داشت و ما با هم آسوده خواهیم زیست. او پدر ما خواهد بود و ما فرزندان، پس ما به پیشنهاد خرید زمینمان توجه خواهیم کرد.

اما این آسان نیست، چراکه این سرزمین برای ما مقدس است.

آب درخشان که در جویبارها و رودها جاری است، تنها آب نیست که خون پدران ماست.

اگر این سرزمین را به شما فروختیم، باید به یاد داشته باشید که آن مقدس است، شما باید به فرزندانتان بیاموزید که آن مقدس است. هر انعکاس ظریف نور در آب پاک دریاچه از ماجراها و خاطرات زندگی مردم من سخن می‌گوید. زمزمه آب، صدای پدران من است. رودخانه‌ها برادران ما هستند. آنها تشنگی ما را فرو می‌نشانند، قایق‌هایمان را حمل نموده و فرزندانمان را تغذیه می‌کنند.

اگر این سرزمین را به شما فروختیم، باید به یاد داشته باشید و به فرزندانتان بیاموزید که رودها برادران ما و شما هستند و شما باید از این پس با رودخانه‌ها چنان مهربان باشید که با هر برادری.

مردمان سرخ همیشه قبل از هجوم و پیشروی سفیدها عقب می‌نشستند،

همچنان که تیرگی کوهستان در برابر خورشید صبحگاه.

اما خاکستر اجداد ما برلمان مقدس است و مزارشان زمینی متبرک؛ و چنین است این تپه‌ها و این درختان. این قسمت از جهان برای ما تقدیس شده است.

ما می‌دانیم که مرد سفید راه زندگی ما را نمی‌فهمند. هر سرزمینی برایش همان است که زمینی دیگر، چراکه او غریبه‌ای است که در شب وارد شده و از زمین هرچه را می‌خواهد، می‌گیرد. زمین برادرش نیست، که دشمن اوست. زمانی که سرزمینی را به دست آورد، در آن جای می‌گیرد. مزار پدرانش را پشت سر گذاشته و پروایی ندارد. او زمین را از فرزندانش ربوده و پروا ندارد. مزار پدران و زادگاه فرزندان را از یاد برده.

او به زمین که مادر اوست لطمه می‌زند و با برادرش که آسمان است همچون شیئی تاراج شده یا خریده شده رفتار می‌کند. حرص آنها زمین را نابود خواهد کرد و پشت سرشان تنها یک کویر خواهد ماند.

راه ما از راه شما جداست. مناظر شهرهای شما چشم مردمان سرخ را می‌آزارد.

من نمی‌دانم شاید به خاطر آن باشد که سرخپوست وحشی است و نمی‌فهمد.

آنجا، شهر مردمان سفید، مکان آرامی نیست، جایی نیست که بتوان صدای شکفتن برگ‌ها را در بهار و یا صدای بال حشرات را شنید. اما شاید من یک سرخپوست وحشی‌ام و نمی‌فهمم.

آنجا تنها هیاهو و سرو صداست که گوش را می‌آزارد. آنجا شیرینی زندگی در چیست؟ در حالی که نتوان فریاد تنهایی مرغ



رئیس سی تل، عکس سال ۱۸۶۴.

شب را شنید یا نتوان صدای شبانهٔ خوک‌ها را در آبگیر گوش داد. من یک سرخپوستم و نمی‌فهمم.

اما مردم سرخ، صدای وزش نسیمی را که از فراز دریاچه می‌گذرد و بوی باد را که با باران وسط روز پاک شده یا با عطر کاج آغشته است، ترجیح می‌دهند.

هوا برای ما با ارزش است. چراکه همه در آن سهیم‌اند. شکار، درختان، و انسان همه یکسان از همین هوا فرو می‌دهند.

مردمان سفید گوئی هوایی را که فرو می‌دهند، احساس نمی‌کنند و مانند بیماری که در روزهای طولانی می‌میرد، از تعفن آزاده نیستند.

اما اگر سرزمینمان را به شما فروختیم به‌یاد داشته باشید که هوا برای ما با ارزش است. چون هوا روح زندگی را به تمام موجودات می‌رساند، باد که نخستین نفس را به پدر بزرگ ما رسانده آخرین آه او را هم گرفته. باد همچنین باید به فرزندان ما روح زندگی را بدمد.

اگر سرزمینمان را به شما فروختیم، آن را آن‌چنان محترم بدارید که سفیدها هم بتوانند در آنجا طعم باد را که با عطر چمنزار شیرین شده بچشند.

پس ما به خواست شما برای خرید زمینمان توجه خواهیم داشت. اگر آن را پذیرفتیم من یک شرط دارم. مردمان سفید باید شکارهایش را همچون برادران خود بدانند.

من یک وحشی هستم و راه دیگری نمی‌دانم.

من جسد هزاران بوفالوی پوسیده را در دشت‌ها دیده‌ام که مردان شما از قطارهای

به فرزندانمان بگویند که زمین زیر پایشان، خاکستر اجداد ماست. پس آن‌ها به زمین احترام خواهند گذاشت.

به فرزندانمان بگویند زمین از زندگی تبار ما سرشار است. به فرزندانمان بیاموزید آنچه را که ما به فرزندانمان آموخته‌ایم. که زمین مادر ماست. آنچه بر زمین بگذرد بر فرزندان زمین هم خواهد گذشت. هر بی‌احترامی به زمین، بی‌احترامی به خود است.

این است آنچه ما می‌دانیم.

گذران آنها را هدف قرار داده‌اند. من یک وحشی هستم و نمی‌فهمم اسب آهنین شما چرا باید از بوفالوها که زندگی ما را تأمین می‌کنند، ارزش بیشتری داشته باشد؟ انسان بدون حیوان چیست؟ اگر همهٔ حیوانات بمیرند، انسان از رنج یک تنهایی عظیم خواهد مرد. چون آنچه بر جانوران می‌گذرد،

به زودی بر انسان خواهد گذشت.

همه چیز به هم پیوسته است.

زمین از آن ما نیست. انسان از آن زمین است.

این است آنچه ما می دانیم.

همه چیز به هم پیوسته است، مانند خون که یک خانواده را به هم می پیوندد.

آنچه بر زمین می گذرد، بر فرزندان زمین هم خواهد گذشت. انسان بافت حیات را نمی سازد، بلکه خود رشته‌ای از آن است. هر آسیبی به بافت حیات، آسیبی است به خود انسان.

ما به پیشنهاد شما توجه می کنیم ما به محدوده‌ای که می گوئید می رویم: جدا و تنها و در صلح زندگی خواهیم کرد. اما روزها را چگونه خواهیم گذراند؟

فرزندان ما پدرانشان را دیده‌اند که در جنگ‌ها به زانو در آمده‌اند. جنگاوران ما شرمگین‌اند و بعد از شکست، روزها را به بیهودگی می گذرانند و تنش‌شان را با خوراک شیرین و مشروب قوی فاسد می کنند.

ما روزها را کجا خواهیم گذراند؟ هر چند روزهای زیادی نمانده، چند ساعت دیگر، چند زمستان دیگر.

از فرزندان قبایل بزرگ که روزگاری در این سرزمین می زیستند و از گروه سوارکاران که در جنگل‌ها می تاختند، دیگر کسی نخواهد ماند تا بر مزار مردمانی سوگواری کند که زمانی آنچنان قدرتمند و امیدوار بودند که اکنون شما.

چرا در ماتم نابودی قبیله‌ام بنشینیم؟ قبیله‌ها را انسان‌ها می سازند نه چیز دیگر.

مردمان درگذرند همچون موج دریا. حتی مردمان سفید که خدایشان چون دوست با آنها همگام بوده و گفتگو می کند از چنین سرنوشتی گریز ندارند.

شاید در آینده برادران هم شدیم، خواهیم دید.

اینست آنچه ما می دانیم.

روزی پی خواهید برد که خدای ما و شما یکی است. شاید تصور می کنید که صاحب آن خدا هستید، همان‌گونه که آرزوی تصاحب زمین ما را دارید. اما نمی توانید: خدا خدای انسان‌ها است و مهربانی او برای همه یکسان است. این زمین برای او با ارزش است و هر ستمی به زمین، اهانت بزرگی است به آفریده خداوند. مردمان سفید هم روزی خواهند رفت، شاید زودتر از قبایل دیگر.

به آلودن بستر خود ادامه دهید، یک شب در این آلودگی خفه خواهید شد. شما در نابود کردن طبیعت درخشان خواهید بود. در آتش قدرت خدایی که حکومت بر این سرزمین و سرخپوستان را به شما داد هلاک خواهید شد.

سرنوشت شما شگفت‌انگیز است و نمی دانم آن زمان که بوفالوها را قتل عام کردید، آن زمان که اسب‌های وحشی را رام کردید، زمانی که تپه‌ها را با سیم‌کشی زشت و گوشه‌های دورافتاده جنگل را با بوی بدن مردمان سنگین کردید، آن وقت:

بیشه‌زار کجاست؟ بر باد رفت. عقاب کو؟ رفته.

پس چه مانده که با کوه اسب‌های چابک و با شکار وداع کند؟

پایان زندگی و آغاز جان‌کندن.

ما شاید بفهمیم، زمانی که رؤیای مرد سفید را بدانیم. مرد سفید در شب‌های طولانی زمستان به فرزندانش نوید چه

آینده‌ای را می دهد؟ چه تصویری در ذهن او روشن می شود که برای فرادیش آرزو کند؟

رؤیای مرد سفید از ما پوشیده است، چون وحشی هستیم. پس ما راه خودمان را می رویم!

ما به پیشنهاد شما توجه می کنیم، اگر آن را پذیرفتیم، منطقه‌ای را که گفته‌اید به ما بدهید، آن جا دور از آنچه در تصور ماست زندگی خواهیم کرد.

زمانی که آخرین مرد سرخ از زمین ناپدید شد و خاطرواش همچون سایه ابری از دشت‌ها گذشت، این ساحل و این جنگل همچنان روح مردم مرا نگه خواهد داشت. چون آن‌ها این سرزمین را دوست داشته‌اند، به سان نوزادی که آغوش مادرش را.

اگر این سرزمین را به شما فروختیم، آن را دوست داشته باشید، آن چنانکه ما دوستش داریم. آن را محافظت کنید، آن چنانکه ما محافظش کردیم. آن را بدین سان که از ما می‌گیرید به خاطر بسپارید و با تمام نیروی خود و با تمام امکانات خود و با تمام قلب خود آن را برای فرزندان خود نگهدارید، دوستش بدارید، آن چنانکه خدا همه ما را دوست دارد.

این است آنچه ما می دانیم:

که خدای ما و خدای شما یکی است. این زمین برای خدا عزیز است. مردمان سفید از سرنوشت انسان جدا نیستند.

شاید در آینده برادران یکدیگر باشیم. خواهیم دید.

«پایان»